هو العلیم

مهم‌ترین مرتبه از مراتب انفاق:

انفاق در مسائل شخصیتی و از خود گذشتن

شرح حدیث عنوان بصری ـ انفاق و گذشت ـ جلسه ۹۱

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آل بیته الطّاهرین، و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

صحبت درباره فرمایش امام صادق علیه السّلام بود به عنوان، که اگر عبد آنچه را که در تملک خود دارد از خدا ببیند در آن مواردی که خدای متعال امر فرموده است باید در آن موارد انفاق داشته باشد.

بطور کلّی همانطوری که عرض شد اصل واساس همه تکالیف، چه تکالیف شرعیه الزامیه و واجب یا حرام و یا تکالیف غیر الزامیه اخلاقیه روی این عبارت حضرت دور می‌زند.

چون تکالیف بر دو قسم است، بعضی از آنها الزامی‌است مانند نماز و روزه و زکات وخمس و جهاد و حج و امر به معروف و نهی از منکر، اینها تکالیف الزامی‌است که بر آن اساس خدای متعال بر ترکش عقاب می‌کند. بعضی از تکالیف هم تکالیف غیر الزامی‌است و تکالیف اخلاقی است که از آنها تعبیر به استحباب و رجحان و استحسان می‌آورند. همه این موارد در تحت این عبارت قرار می‌گیرد که انسان نسبت به آنچه که خدای متعال به او اعطاء کرده است انفاق داشته باشد. این انفاق همانطوری که عرض شد مراتبی دارد، مرتبه در مال عرض شد، مرتبه در جان و مرتبه سوّم که مهمتر از همه آن مراتب است، مرتبه در شخصیت است. انفاق در مسائل شخصیتی و از خود گذشتن در آن مواردی که به حیثیت انسان مربوط می‌شود. و این بسیار مسئله مشکلی است، گذشت از این مطلب در واقع می‌شود گفت که گذشت از آخرین مراتب و آثار و شوائب وجودی است و تمام آن افرادی که در مرتبه سلوک هستند و غیر از آن افراد، اگر نگوئیم همه به عنوان صد در صد، قریب به صد در صد در این مرتبه سقوط می‌کنند.

یعنی در مواردی که قضیه‌ای با شخصیت انسان در تعارض است با آن شئون اجتماعی انسان در تعارض است، با آن شئون اعتباری انسان در تعارض است و این مطلب، مطلب بسیار مهمی‌است و مهمّترین مطلب است. برای توضیح مختصر مطلب از ابتدا ما قضیه را طبق آنچه که در آیات از کلمات بزرگان استفاده می‌شود مطلب را عرض می‌کنیم.

آیه شریفه می‌فرماید ... فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً النساء، ۱۳۹ یونس، ٦٥ عزّت فقط اختصاص به پروردگار دارد، عزّت یعنی آنچه که مربوط به شئون ارزشمند انسان است، آن اختصاص به پروردگار دارد. عزیز به شخصی گفته می‌شود که غیر را درحیطه وجودی خودش راه نمی‌دهد، به آن شخص می‌گویند عزیز، غیر را در آن حیطه دخل و تصرفات خودش راه نمی‌دهد، به آن شخص می‌گویند عزیز. کسی بر انسان امر و نهی نمی‌تواند

بکند، کسی دخل و تصرّف در انسان نمی‌تواند بکند، آقا اینجا برو، اینجا نرو، کسی‌نتواند بواسطه تقلّب و غلبه کردن بر انسان آن اختیارات و حیثیات ارادی انسان را از انسان سلب کند، به این می‌گویند عزیز. اگر کسی بتواند زمام امور انسان را به دست خود بگیرد و هر چه می‌گوید انسان اطاعت کند، هر چه می‌گوید انسان بالاجبار سر تسلیم فرود بیاورد، این عزیز نیست، این ذلیل است. در مقابل ذلیل به شخصی گفته می‌شود که فرد دیگری با غلبه بر او به هر کیفیتی یا با زور یا با جهات خارجی و یا با جهات نفسی، جهات نفسی، احتیاجات انسان، یك رفیقی داشته باشد که آن انسان بیاید برای انسان تکلیف تعیین بکند چون نیاز به او دارد این ذلیل است و عزیز نیست.

انسان در منزل خود به نحوی باشد که محیط داخلی منزل بر او حاکم باشد، این ذلیل است و عزیز نیست. انسان بخواهد به راهی برود و افراد در منزل او را به سمت دیگری سوق بدهند و او مجبور به اطاعت باشد، این ذلیل است و این عزیز نیست. بله، یک وقتی خب انسان در منزل مطلبی را بطور دلخواه عیالاتش صرف می‌کند اشکال ندارد، آقا فلان چیز را امروز بخوریم، فلان مسافرت را برویم، فلان جا برویم، فلان مسئله را تهیه کنیم، مسائل مورد لزوم را، ضروری را، یا باعث مطالبی که موجب دلخوشی آنها هست و موجب نشاط در زندگی آنها هست، این اشکال ندارد خیلی هم خوب است. ولی در محدوده و حیطه تکلیف، دقّت کنید، در محدوده و در حیطه تکلیف شخص دیگری در مقابل انسان قرار بگیرد و انسان اطاعت بکند این ذلیل است، ذلیل، عزیز نیست.

پس عزیز به شخصی گفته می‌شود که فرد دیگری را در حیطه اختیار خودش و در حیطه فعل و کارهای خودش دخالت ندهد هیچکسی را دخالت ندهد، هیچکسی را، نه پدر را و نه مادر را (البته الآن این مطلب را به این کیفیت بیان می‌کنیم تا بعد راجع به این قضیه توضیح بدهیم) نه پدر را دخالت بدهد، نه مادر را دخالت بدهد، نه برادر را دخالت بدهد، نه شریک را دخالت بدهد، نه زن را دخالت بدهد و نه زن شوهر را دخالت بدهد هیچ، هیچ، هیچ، به این شخص می‌گویند عزیز. نه حاکم را دخالت بدهد، نه دولت را دخالت بدهد، نه فلان سازمان و فلان ارگان را بخواهد دخالت بدهد، هیچکس نمی‌تواند به اندازه سر سوزنی در محدوده اختیار و اراده انسان نفوذ کند، این شخص می‌شود عزیز.

حالا در قرآن کریم و در لسان بزرگان این عزّت اختصاص به پروردگار دارد نه مال ما، حالا برای ما به چه نحوی است؟ عرض می‌کنم این عزّت اختصاص به ذات پروردگار دارد و خدای متعال در حیطه وجودی خود هیچ ذاتی را دخیل نمی‌کند. یفْعَلُ ال لهْ مَا یشاءُ بقُدْرَتِه وَیحْکمُ ما یریدُ بعِزَّتِه خدا بواسطه قدرتی که دارد هر کاری را انجام می‌دهد. إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ یس، ۸۲ فَسُبْحانَ الَّذِي بِیَدِهِ مَلَکُوتُ

كُلِشَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ یس، ۸۳ امر پروردگار و مشیت او به نحوی است که وقتی اراده او به یک امری تعلّق بگیرد دیگر مطلب تمام است، یعنی نفسِ تعلّق اراده با نفس کلمه کنِ تکوینیه یکی است، احتیاج به فکر کردن ندارد، احتیاج به تهیّه مقدمات ندارد.

شما می‌خواهید در یکجا یک منزل بسازید، یکدفعه همینطوری فوت نمی‌کنید که یک آپارتمان ده طبقه درست کنید، هزار تا بیچارگی و بدبختی و آنهم در این دوره و زمانه، تا ریشها همه سفید بشود، حالا البتّه خب بعضی ها میانبر هم بلدند! بالاخره اینور برو، آنور برو، بالا، پائین تمام را بگردی، مجوزی پیدا بکنی، بعد تازه دنبال مصالح بروی، نقشه بکشی، در این وسط ها یکدفعه یکی نفله بشود و نمی‌دانم پرت بشود پائین و تا بخواهد یک قضیه‌ای انجام بشود دم شتر به زمین می‌رسد. البتّه خب همانطوری که عرض کردم برای بعضی ها اقصر فاصله و میانبرهایی هم داریم، داریم آقا، بله، در هرقاعده‌ای می‌گویند استثناء هم هست!

بله ولی پروردگار اینطور نیست أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً همین که اراده به آن تعلّق بگیرد وجود خارجی دارد، دیگر حالا بیاید و زور بزند و نمی‌دانم قوایش را جمع کند و فرض کنید که راجع به اطراف قضیه بنشیند شب تا صبح فکر بکند و یک چند تا قرص اعصاب بخورد و بعدش هم فکرش سر جا بیاید و ... نه احتیاج به این چیزها ندارد.

فَسُبْحانَ الَّذِي حالا که اینطورهست، منزّه است آن پروردگاری که بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ زمام تمام امور عالم به دست اوست. ملکوت یعنی، زمام سببی و زمام عِلّی. این عالم عالم ملک است، عالم ملکوت، عالم مافوق است که نسبت به این عالم جنبه عِلّی دارد، جنبه علّی و معلولی دارد، تمام اینها به دست اوست این پروردگار متعال است.

چرا عزّت اختصاص به پروردگار دارد؟ چون وجود اختصاص به پروردگار دارد. هر وجودی در عالم تصوّر بشود حقیقتش و ریشه اش به وجود پروردگار برمی‌گردد و چون وجود اصل و خیر در همه امور است پس بنابراین وجود پروردگار که اصل همه موجودات است او منشاء برای امور حقیقی است و امور اعتباری دیگر در ذات پروردگار راهی ندارد. فلسفه تشریع و فلسفه نظام تربیتی در اسلام اگر یاد رفقا باشد در آن وقتی که راجع به این قضیه بحث می‌کردیم راجع به مسائل سیاسی اسلام به این نقطه برگرداندیم که وجود در عالم، اختصاص به پروردگار دارد و چون اختصاص به پروردگار دارد پس آن آثار وجودی باید از این ناحیه سرچشمه بگیرد کسی دیگری وجود ندارد.

... ***اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

تمام عالم از بین می‌رود. اگر یادتان باشد حتی چند مرتبه، بلکه بارها این مسئله را من تکرار کردم و باز تکرار خواهم کرد، چون تمام بنای وجودی و تربیتی در اسلام و در سلوک بر همین یک مسئله و این مبنا بنا

شده، چند مرتبه من این مطلب را گفتم که حتّی رسول اکرم صلّی ال له علیه و آله و سلم با تمام خصوصیاتی که دارد و با تمام قدرتی که دارد و با تمام حیطه وجودی که دارد، رسول اکرم در قبال وجود پروردگار صفراست، صفر، نه نیم، صفر است. یعنی اگر ما وجود پروردگار را به اضافه بی نهایت یک عدد جبری فرض کنیم وجود پیغمبر اکرم می‌شود صفر، صفر، صفر، صفر. بقیه افراد دیگر به جای خود و اصلًا به طور کلّی فلسفه توحید همین را اقتضا می‌کند. این ولایتی هایی که آمدند و می‌خواهند در قبال پروردگار وجودی برای ائمّه تصوّر کنند مانند شیخ احمد احسائی که شیخیه از آنها نشأت گرفتند و بعضی از هم ولایتی های ما که راجع به امیرالمؤمنین چه می‌کرد و چه می‌کرد و در قبال وجود پروردگار آن بالاتر ... ولی خب این هم نه، این برای خودش حساب و کتابی دارد، همه اینها در شرک محض هستند. امیرالمؤمنین تمام ذرّات وجودی خودش و سلولهای بدنش فریاد می‌زند که من در قبال وجود پروردگار صفرم، صفر، صفر، صفر.

بخواهد من را علی می‌کند نخواهد یکی دیگر را می‌کند. امام زمان علیه السّلام با تمام آنچه که ما نسبت به آن حضرت معتقد هستیم وجود ولائی امام زمان عجّل ال له تعالی فرجه الشریف و جعلنا لتراب مقدمه الفداء این وجود امام زمان علیه السّلام احاطه اش بر همه عالم به نحوی است که قبل از اینکه هر حادثه‌ای در این دنیا اتّفاق بیافتد این حادثه در وجود امام زمان ثبت است. یعنی این مجلسی که الآن در امروز در اینجا تحقق پیدا کرده حالا این که عرض می‌کنم تازه از نظر تقریب زمانی است و الّا اصلًا در آنجا زمان وجود ندارد، این مجلس هزار و چهارصد سال پیش، هزار و دویست سال پیش که امام زمان بدنیا آمد در نفس حضرت این مجلس وجود داشته، کی حضرت بدنیا آمدند؟ حدود هزار و دویست سال پیش دیگر، چون دویست و پنجاه سال طول [حیات] تمام ائمّه علیهم السلام بود هزار و چهار صد و خرده‌ای است یعنی این مجلس هزار و دویست سال پیش در وجود حضرت ثبت بوده در آن وقتی که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان، هیچ خبری از ما نبود و از اوضاع ما نبود حضرت می‌دانست در روز جمعه چندم جمادی الثانی هفدهم، بله، دهم؟ نهم، بله، رفقا مثل ما نباشند باید تاریخ قمری را بلد باشید. در روز نهم یک همچنین مجلسی در اینجا منعقد خواهد شد و مطالبش هم از این قبیل است.

این امام زمان است البته این تازه تقریب است و الّا اصلًا در آنجا زمان معنی ندارد ۱۲۰۰ سال یعنی چه؟ وجود ولائی ائمّه علیهم السلام خارج از زمان است و در آنجا جنبه قدمت دارد نه جنبه حدوث زمانی، یعنی وجود ولائی امام علیه السّلام قدیم زمانی و حدوث ذاتی است و این اصلًا در مرتبه زمان نمی‌گنجد این امام زمان با این خصوصیت اگر حضرت در اینجا تشریف داشته باشند از آن حضرت سئوال بکنیم آیا شما در قبال پروردگار برای خود چه حیثیتی می‌بینید؟ چه قدرت و اراده‌ای می‌بینید؟ حضرت در جواب خواهند فرمود من صفرم، صفرم، صفر، صفر، صفر. این را بنده یقین دارم پایش می‌ایستم روز قیامت هم هر کس راجع به این

قضیه ... چون نسبت به بعضی از مسائل ما یقین داریم. امام این است، این است که شده امام زمان. ماها همه نخیر، نه تنها صفر نیستیم بلکه بعضی از ما یکی صد است، یکی یک میلیون است، یکی یک میلیارد است، یکی ده میلیارد است، نخیر! ما فرق می‌کنیم با حضرت، ما داریم، ما خیلی قوی هستیم، ما خیلی عددهای بسیار طویلی برای خود انتخاب کردیم، اما حضرت چی؟ نه، چون انتخاب نکرد شد امام زمان، چون خود را صفر دید شد امام زمان.

پس بنابراین عزّت اختصاص به پروردگار دارد و هیچکس در قبال این عزّت نمی‌تواند عرض اندام کند، هیچکس نمی‌تواند بگوید که من در قبال این عزّت پروردگار برای خود جایگاهی دارم، خدا را در نظر بگیر کاری ندارم ولی مرا هم باید در نظر بگیری! خدا را می‌خواهی در نظر بگیری بگیر ولی برای من هم باید حساب باز کنی. این ملاک برای حرکت تکاملی انسان است در عالم تشریع و در عالم تربیت است. حالا این عزّت را خدای متعال می‌آید به بعضی از افراد خودش به آن مقدار سعه وجودی خودشان عطا می‌کند. مثلًا خداوند می‌گوید: انسان باید از پدر اطاعت کند یعنی از آن عزّت خود برای پدر سهمی‌قرار داده است آن عزّت، عزّت خداست.

یکی آمده بود خدمت مرحوم آقا گفته بود که آقا بنده پدرم کمونیست است اصلًا دین ندارد با او چه ارتباطی داشته باشم؟ ایشان فرمودند مانند یک شیعه امیرالمؤمنین باید در خدمت او قرار بگیری. خب الآن این عزّت را کی به این پدر داده؟ خب اگر عزّت نداشته باشد پسر اعتنا نمی‌کند، اعتنا نمی‌کند، خب می‌رود پی کارش، چطور اینکه خیلی افراد دارند در خیابان حرکت می‌کنند، تفاوتی بین این مسئله و بین پدر و اینها نمی‌گذارد، این عزّت را به همین مقدار خدا به پدر عنایت کرده، بر طبق تکلیف می‌گوید به این مقدار از پدر اطاعت بکن تا وقتی که تو را امر به حرام نکند یا نسبت به مادر. وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما لقمان، ۱۵ اطاعت آنها را تا وقتی انجام بده که تو را امر به معصیت نکنند و در قبال تشریع، شریک من واقع نشوند. من به تو می‌گویم از این طرف‌حرکت کن و پدر و مادر به تو می‌گویند از این طرف حرکت کن، نه اینطور نیست و پدر و مادر هم نمی‌توانند پسر را و دختر را و فرزند را امر کنند به راهی که آن راه بر خلاف مصلحت دینی آنها باشد، نمی‌توانند یک همچنین امری را بکنند و اگر امر کردند امر آنها مُطاع نیست. بله، در مسائل عادی، در مسائل روزمره، نظرش است، خواسته اش است، دلش می‌خواهد پسرش این کار را انجام بدهد، باید انجام بدهد، وظیفه دارد باید احترام بگذارد. یا نسبت به مادر یا نسبت به استاد، نسبت به معلّم، احترامی‌که به معلّم می‌گذارد. احترام چیست؟ آن عزّت را خدای متعال به این مقدار به معلّم عنایت کرده است باید نسبت به کسی که به تو تعلیم می‌دهد احترام او را نگهداری، و همینطور نسبت به بزرگتر، نسبت به بزرگتر تا اینکه نسبت به امام علیه السّلام برسد احترامی‌که ما به امام علیه السّلام می‌گذاریم آیا این احترام به

خاطر وجود خود امام است در قبال پروردگار یا بواسطه آن عزّتی است که خداوند آن عزّت را به امام داده؟ البتّه بی گدار هم نمی‌دهد. چون امام خودش را متّصف به صفات الهی کرده و از نفس بیرون آمده و وحدت با آن ذات پیدا کرده است به مقتضای وحدت در ولایت، وحدت در عزّت هم به امام علیه السّلام تسرّی پیدا می‌کند از این نقطه نظر انسان باید از امام علیه السّلام اطاعت کند.

و بر طبق این قاعده مراتب اطاعت در انسان متفاوت خواهد شد، انسان نسبت به معلّم یکجور اطاعت می‌کند، انسان نسبت به پدر و مادر یک جور اطاعت می‌کند و انسان نسبت به امام اطاعت بدون قید و شرط باید داشته باشد یعنی وقتی امام بگوید این کار را بکن دیگر فکر نکند برای چه؟ خب راجع به بقیه فکر می‌کند و بالا و پائین می‌کند، ولی امام وقتی می‌گوید این کار را بکن! تمام، هیچی، تمام شد یعنی هیچ دیگر راجع به این مسئله که آیا چه مقدار اطاعت کند، امروز، فردا، کم، زیاد، در کجا، در چه موقعیت، در این مجلس ... این دیگر تمام است، اینها همه از بین می‌رود چرا؟ چون اطاعت از امام علیه السّلام، اطاعت از خداست. یعنی امام به یک مرتبه‌ای رسیده است که دیگر در آن مرتبه جهات اعتباری برداشته شده و همانطوری که اطاعت انسان از پروردگار یک اطاعت تکوینی است یعنی ریشه تکوینی دارد اطاعت انسان از امام علیه السّلام هم عین اطاعت انسان از پروردگار ریشه تکوینی و صد در صد و بدون یک سر سوزن کم و زیاد دارد این می‌شود اطاعت از امام.

خب تا اینجا معنای عزّت روشن شد که عزّت چیزی است که خدای متعال به یک شخص عنایت می‌کند و به مقتضای آن عزّت در میان افراد سلوک می‌کند، حرکت می‌کند، راه می‌رود، تصمیم می‌گیرد، طبیعی است این عزّت بر اساس جهات مختلفی ممکن است بوجود بیاید، جهات مختلفی، شخصیتی که انسان پیدا می‌کند که آن شخصیت، انسان را از سایر افراد جدا می‌کند، آن شخصیت بر اساس علل مختلفی ممکن است تحقق پیدا کند. یک شخصی ممکن است دارای مال بسیاری باشد و همین از دیدگاه مردم ارزشی بحساب بیاید که او را از دیگران ممتاز کند این می‌شود عزّت، عزّتی که از ناحیه ازدیاد مال برای یک شخصی پیدا می‌شود. یک عزّت ممکن است از ناحیه ازدیاد علم پیدا بشود، شخص داری علم است، دارای احاطه معلومات زیاد است، معلوماتی که مورد احتیاج مردم است بواسطه این ازدیاد معلومات برای او یک شخصیتی پیدا می‌شود که مورد احترام مردم قرار می‌گیرد، پس این عزّت ریشه علمی‌دارد.

یک شخص هست منصبی دارد، منصب اجتماعی دارد بواسطه آن منصب اجتماعی مورد احترام و مورد تعظیم افراد قرار می‌گیرد این هم یکی، یکی ممکن است فرض کنید که من باب مثال جمال و زیبایی دارد، صورت زیبایی دارد، بیانی دارد، برخوردی دارد، اخلاقی دارد که بواسطه این مسئله مورد توجّه مردم قرار می‌گیرد.

جهات مختلف چه جهات مادّی و چه جهات معنوی اینها ریشه های تحقق عزّت در انسان هستند، تحقق شخصیت، تحقق ارزش، حالا یا این ارزشها ارزشهای واقعی است مثل یک شخصی که علم دارد، این علم یک ارزش واقعی است امّا اگر فرض کنید یک شخصی مال دارد، نه، این اعتباری است، مال چیزی نیست که انسان بخواهد نسبت به آن به دیگران فخر بفروشد، ولی علم چیزی است که خودش فی حدّ نفسه برای انسان ارزش آفرین است، تقوی چیزی است که برای انسان ارزش آفرین است. بعضی ها بواسطه تقوایی که دارند در میان مردم محترم هستند، شخص عالم است خیلی هم علم دارد امّا نسبت به یک شخصی که دارای تقوی است احترام او را بجا می‌آورد و آن شخص متّقی فرض کنید که یک دهم علم این عالم را هم ندارد ولی همین مقدار تقوایی که در او هست و جهات اخلاقی که در او تحقق پیدا کرده است موجب شخصیت یابی و ارزشمندی جهات ارزشی او در قبال دیگران خواهد بود، دیگران به او احترام می‌گذارند. این مسئله مربوط به تقوا است.

یا اینکه فرض بکنید که یک شخص دارای مثلًا فرض کنید که جنبه نَسَبی دارد، پدر ومادر یک فردی است که آنهم یک جنبه حقیقی است و واقعی است و اعتباری نیست امّا اگر فرض بکنید که یک منصبی دارد بواسطه منصبش، رئیس جمهور است یا بالاتر است یا پائین‌تر است تمام اینها حیثیات اعتباری است که یک روز جامعه به او اعطاء می‌کند روز دیگر جامعه همان را از او می‌گیرد یک روز به او می‌پردازد و روز دیگر از او سلب می‌کند اینها را می‌گویند جهات اعتباری.

چه شخصیت بوجود آمده و آن عزّت بر اساس جهات حقیقی باشد یا بر اساس جهات اعتباری باشد همه‌اش از خداست، این‌اصل و فلسفه در تبیین شخصیت و جایگاه عزّت در مکتب توحید است. علم را انسان از کجا آورده؟ راجع به این قضایا که صحبت شده بود، علم از ناحیه پروردگار آمده، بنابراین آثار این علم هم متوجّه پروردگار خواهد شد.

را انسان از کجا آورده؟ از پروردگار آورده، سابق بر این رسم بود حالا در حکایات نمی‌دانم راست است؟ درست است؟ وقتی یک پادشاهی از دنیا می‌رفت مردم جمع می‌شدند بیرون و یک کبوتری حالا اسمش را کبوتر هما می‌گذاشتند، این را به پرواز در می‌آمد و روی سر هر کسی می‌نشست او می‌شد پادشاه. خب این چیست؟ خب مسئله شانس است دیگر، خب حالا شخصی که پادشاه شده بیاید بر دیگران فخر بفروشد که ما از شما بالاتر هستیم، نه آقا اگر کبوتر روی سر یک کس دیگر می‌نشست او پادشاه بود. فقط یک خرده راه را گم کرده، یک متری مسئله تفاوت پیدا کرده شما بواسطه اختلاف یک متر در نیم متر شدی پادشاه، ما هیچی، مطلبی غیر از این وجود ندارد.

الآن هم همین است، هیچ خیال نکنید که مطلبی است، یکی از این خوشش می‌آید فرض کنید که رأی

می‌دهد که نماینده مجلس بشود، یکی از آن خوشش می‌آید رأی می‌دهد که فرض بکنید که وکیل بشود، این یکی از آن خوشش می‌آید فرض بکنید که وصی بشود، این جهات اعتباری. یا فرض بکنید که در یک سازمانی، در یک بیمارستانی می‌خواهند رأی بگیرند، حالا یک نفر رأی کمتر بیاورد یا رأی بیشتر بیاورد ... وقتی که انسان نگاه می‌کند می‌بیند که اینگونه امور چندان بر اساس ارزشهای واقعی نیست. مسائل دیگری، تخیلاتی، خوش آمدن‌هایی، بدآمدن‌هایی، حقّ و حسابهایی، مسائل گذشته‌ای، آینده‌ای، معمولًا مردم همینطور هستند، همینطور بوده، تاریخ اینطور نشان می‌دهد که در تصمیم‌هایی که گرفته می‌شود بیش از آنچه که به حقّ و واقعیت توجّه بشود به تخیلات، تصوّرات، ارزشهای غیر واقعی، به اینها توجّه می‌شود.

یادم هست چند سال پیش در همان زمان شاه راجع به یکی از همان رئیس جمهورهای امریکا بود ظاهراً در زمان کندی بود، در آنجا وقتی که صندوق آراء را باز کرده بودند کندی بیشتر از بقیه رأی آورده بود وقتی که نظر سنجی کردند گفتند دیدیم کندی از آن یکی خوشگلتر است. یعنی اساس رئیس‌جمهور شدن در یک کشوری، کشور که می‌خواهد بر دنیا حکومت کند، می‌خواهد بر دنیا حکومت می‌کند، خب از هر جهت دارد حکومت می‌کند دیگر. کدام کشوری الآن هست که از امریکا مسائلش بی نیاز باشد؟ همه در مسائل خودشان حالا چه مسائل تکنیکی، فنّی، بهداشتی، اقتصادی، هر چه، خب متّکی هستند، تبعاً سیاستها را هم او می‌گذارد این کشوری که می‌خواهد بر دنیا حکومت بکند رئیسش را یک فردی انتخاب می‌کنند که نه عقلش بیشتر است، نه ادراکاتش بیشتر است، یک فردی است که از نظر ظاهری این نسبت به دیگران ترجیح‌دارد، این می‌شود ملاک برای انتخاب مردم.

البته مطلب در آنجا اینطور نیست که فقط این باشد، حالا این ظاهر قضیه است، ولی خب افراد زیادی مطالب را می‌گردانند، حالا فقط همین از نظر انتخاب یک ریاست جمهور یعنی یک فردی که می‌خواهد بیاید انتخاب بکند یک شخصی را، ملاکش را ظاهر آراسته نسبت به دیگری می‌داند، این افکار مردم است و این یک مسئله‌ای است که نیاز به تحقیق بیشتر و بررسی بیشتر و اینها نیست. شما در این انتخابات نگاه کنید ببینید هر کسی عکسش بیشتر و پلاکاردش بیشتر، و از این کاغذها و ... هر چه بیشتر داشته باشد رأی می‌آورد دیگر، مگر ندیدید؟ خب این هم عکسها را ...، خب بابا اگر می‌خواهی تو خودت را نشان بدهی با یک عکس سیاه و سفید هم می‌توانی نشان بدهی، دیگر اینقدر چاپ کردن و نمی‌دانم عکس چند متری و شصت رنگ کردنش و کاغذهای گلاسه و ... که برای هر کدام چقدر خرجش است اینها دیگر برای چیست؟

یعنی شما با رنگ آمیزی صورتت داری سیرتت را نشان می‌دهی؟ یعنی کسی که قشنگتر بیافتد سیرت او هم بهتر برای مردم تجلّی می‌کند؟ یا اینکه نه با این رنگ آمیزی داری تخیلات عوام را در اختیار خودت قرار می‌دهی؟ افکار احساسی، بچّه چهارده ساله، بچّه پانزده ساله، بچّه بیست ساله، پیرمرد، جوان با این پر کردن‌ها

و با این تبلیغات فشرده و بمبارانی که بر افکار و تخیلات و احساسات آنها وارد می‌کنید آن افکار احساسی را در مشت خودتان دارید می‌گیرید و رأی می‌آورید. مگر نیست؟ همینجور هست دیگر.

امّا آدم عاقل از میان اینها متوجّه می‌شود هرچه بیشتر تبلیغات باشد هی بیشتر فاصله می‌گیرد. عاقل ها، هر چه بیشتر پروپاگاندا[1] باشد هی بیشتر از آن محیط تبلیغاتی جدا می‌شود، برای چه؟ مشخص است، مشخص است قضیه چیست. شما می‌خواهید فردی را انتخاب کنید که با قوای عقلانی خود مملکتی را اداره کند نه اینکه بیاید فیلم بازی کند صحنه نمایش که نمی‌خواهد برای دنیا بیاورد که حالا ببینید این ظاهر بهتری از او دارد، می‌خواهد یک مملکتی را اداره کند، می‌خواهد یک نظامی را اداره کند، می‌خواهد به تمام افکار مختلف در سطوح مختلف جمعیت احترام بگذارد، تمام افکار افراد را در هر سطحی بهاء بدهد.

یک همچنین فردی که با عکس رنگی نباید انتخاب بشود مگر نقّاشی است اینجا؟ مگر صحنه تئاتر است که افراد خوش منظر را برای جلب توجّه مشتری انتخاب کنند. مسئله فرق می‌کند. مثل اینکه فرض کنید که برای کلاس ریاضی شما یک آدم خوش تیپ انتخاب بکنید که باندازه یک بچّه چند ساله هم نمی‌فهمد. کلاس ریاضی، گچ است و تخته است و حلّ کردن معادلات و مجهولات جبری و اینها، کلاس ادا و اطوار نیست. بله یک کلاس دیگری باشد برایش می‌آیند آن را هم انتخاب می‌کنند، امّاربرای کلاس ریاضی و کلاس من باب مثال فلسفه و برای کلاسهایی که جنبه تعقّل دارد، باید مغز را به حساب آورد یا اندام را باید به حساب آورد؟ کدام را باید به حساب آورد؟ متأسفانه ما مبتلا به گزینش اندامیم تا گزینش مغز و تعقّل، حالا بگذریم.

این عزّتی که خداوند متعال به افراد عنایت می‌کند، این عزّت براساس یک ریشه است، یک علّت دارد، وقتی که جستجو می‌کنیم همه این علل را مربوط به آن علت العلل می‌بینیم، همه برگشتش به آن است، اگر به کسی مال داده او داده، نمی‌خواست نمی‌داد، این مشتری که آورده خب می‌برد جای دیگر، اگر به کسی علم داده او داده، استعداد را کی به ما داده؟ ما از کجا این استعداد را آوردیم؟ ما که از مادر متولّد شدیم استعداد را از کجا آوردیم؟ حافظه را از کجا آوردیم؟ تحمّل مطالب را از کجا آوردیم؟ اینها را خودمان بدست آوردیم؟ اینها که نبوده، شرائطی که بوجود آمده این شرائط را کی برای ما مهیا کرده؟ این اموری که دست به دست هم داده تا این اندوخته علمی برای ما حاصل بشود این را کی برای ما آورده؟ خدا برای ما آورده، پس برگشتش

---

[1] -Propaganda گونه‌ای ارتباط است که در آن، اطلاعات‌هماهنگ و جهت‌دار برای بسیج افکار عمومی از طریق تبلیغات سیاسی پخش و فرستاده می‌شود. تبلیغات سیاسی شکلی ازارتباط است که هدف آن نفوذ بر گرایش یک جمع یا جماعت به موضع و دلیل دلخواه مبلغ سیاسی است. پروپاگاندا برخلاف تهیه اطلاعات غیر جانبدارانه، در اصلی‌ترین معنای خود، دادن اطلاعات با هدف نفوذ بر مخاطب است. در این راستا، اغلب اوقات، واقعیت‌ها به طور گزینشی بیان و بازنمایی می‌شوند (درحالی که نادرستی آن برگوینده روشن و آشکار است) تا از سوی مخاطب، واکنش و رفتاری احساسی و نه آگاهانه و خردمندانه سربزند.

همه به اوست. تحمّل را کی داده؟ بعضی ها پنج دقیقه مطالعه می‌کنند می‌گذارند کنار، بعضی‌ها پنج ساعت مطالعه می‌کنند امّا خسته نیستند، خب این تحمّل را کی داده؟ تحمّل را او داده دیگر، حالا بنده بیایم افتخار بکنم که نه ما زحمت کشیدیم، ما چه کردیم ...؟ خب این علم از اوست.

خیلی از اوقات برای من این قضیه پیدا می‌شد و می‌شود که در فلان مشکل علمی ساعتها فکر می‌کنم و حلّ نمی‌شود یک مرتبه ناخودآگاه یک جرقه‌ای زده می‌شود و آن قضیه حلّ می‌شود، گاهی از اوقات می‌شود که یک شب تا صبح راجع به یک قضیه جزئی جزئی راجع به فهمیدن یک کلمه فکر می‌کنم که آنرا اگر به یک بچّه ده ساله، دوازده ساله نشان بدهی می‌فهمد.

یک شب یادم هست ما در یک عبارتی گیرکرده بودیم، نمی‌دانستیم این اصلا چیه؟ یک عبارتی، هر چه فکر کردیم به ذهن‌مان نرسید، هر چه فکر کردیم و اصلًا من تعجّب می‌کردم من خدایا درسش را دادم، من دیروز درس این را دادم چطور حالا اصلًا نمی‌فهمم؟ فردا صبح که شد دیدم یک عبارت، یک کلمه‌خیلی ساده مثل کلمه نعم یا بلی یک چیز بسیار جزئی بسیار قصیر بوده، این مال چیه؟ خدا می‌گوید آقا دادیم به تو حالا از تو گرفتیم آنچه که دادیم مال ما بود آنچه را هم که گرفتیم مال ما بود، این وسط تو باید بفهمی، حالا فهمیدی یا نه؟ حالا فهمیدی یا نه؟ خیلی مسئله مهّم است ها! از اینجا کم کم می‌خواهیم دیگر وارد بحثمان بشویم، دیگر مقدمه به اندازه کافی گفتیم.

این عزّتی که خدای متعال داده است این عزّت بازگشتش همه به اوست و مال اوست حالا ما آمدیم در این دنیا این عزّت را به خودمان بستیم، من علم دارم، من کمال دارم، من جمال دارم، من درمیان افراد شخصیت دارم، من می‌آیم صحبت می‌کنم اینقدر افراد می‌آیند پای صحبت ما می‌نشینند، من می‌نویسم، چه می‌کنم، من روزنامه پخش می‌کنم، من دستور می‌دهم، ما در فلان جا می‌رویم این جمعیت می‌آید برای دیدن ما و هورا می‌کشند و ما در کجا می‌رویم ...

اینها همه اشتباه است، اشتباه در اشتباه در اشتباه، تمام اینها گم کردن مقصد و از دست دادن هدف است. من اینطور بودم، ما آنطور، من اینجور کردم، من آنجور، من اینطور بگویم فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد، من آن را بگویم فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد ...

چند سال قبل از فوت مرحوم آقا (برخی موارد پیش می‌آمد و مسائلی که برایم مجهول بود در ابعاد مختلف چه مسائل سیاسی، چه مسائل علمی گاهگاهی یک سئوال‌هایی از ایشان می‌کردم) راجع به یک جریانی سئوال کردم که آقا فلان قضیه چرا اتفّاق نیفتاد با این همه توقعّاتی که بود، با این همه استقبال مردمی‌که بود، با این همه شوقی که بود، با این همه ایثار و فداکاریهایی که بود، چرا فلان مطلب انجام نشد؟

ایشان فرمودند می‌دانی چرا؟ بخاطر اینکه ما خیال می‌کنیم ما تصمیم گیرنده هستیم در کارها، خدا

می‌خواهد نشان بدهد شما یک حلقه هستی مثل میلیاردها حلقه‌ای که همینطور در جریان است، یکی از آنها هم شما هستید حلقه جنبان دیگری است. ما خودمان را با حلقه جنبان عوضی گرفتیم! ما یک حلقه هستیم این وسط آمدیم اوّل ایستادیم همه این زنجیر، همه به ما بسته است!! خدا می‌آید صاف پایش را می‌گذارد بفرما حالا بکن، حالا انجام بده، حالا می‌توانی بفرما خب می‌بینی نشد، داد، بیداد، ای هَوار، ای فلان، ای چه ...، نه آقا داد و بیداد را بر نفس خودت بزن، داد و بیداد چرا بر دیگران می‌زنی؟ بر خودت بزن که عوضی رفتی، راه را عوضی رفتی، مسیر را عوضی طی کردی، خودت را بجای او گذاشتی و در مقام امر و نهی باید بشود و باید نشود درآوردی، باید بشود و باید نشود اختصاص به ذات او دارد، این مطلب وقتی که ما نسبت به آن غفلت کنیم دیگر خدا می‌داند چه عواقب و نتائجی برای انسان پیش می‌آید.

این عزّت را باید بدانیم از کجا آمده، او امروز می‌دهد، فردا می‌گیرد، آقا ما اینقدر تجربه کردیم که دیگر بس است، دیگر چقدر تجربه؟ چقدر تجربه؟ واقعاً چقدر دیگر انسان تجربه کند؟ و این اختصاص به کسی ندارد، نه تنها این مسئله نسبت به کافر، نسبت به فاسق، نسبت به ملحد هست، حتّی مؤمن و معتقد و همه در قبال این قضیه یکسانند، همه یکسانند، هیچ تفاوتی نسبت به این مسئله ندارد، لذا خدای متعال می‌گوید این عزّت را باید در راه من خرج کنی، این احترامی را که مردم به تو می‌گذارند باید از من بدانی، این شخصیتی را که الآن برای تو بوجود آمده این شخصیت را شخصیت من بدانی نه شخصیت خودت، نه اینکه از خودت بدست آمده، نه اینکه از خودت این بوجود آمده، این حالاتی که الآن وجود دارد این حالات را از من بدانی، واقعاً هم از من بدانی نه بصورت ظاهر، بصورت ظاهر ما می‌گوئیم بله هر چه هست از خداست وقتی که پایش می‌افتد می‌خواهیم طرف را تکه تکه بکنیم.

یک بنده خدایی بود می‌گفت ما از خود چه داریم؟ ما از خود چه داریم؟ هر چه هست از خداست ما یکدفعه گفتیم که دیگر نگوید ما از خود چه داریم، در یک مجلسی بودیم در یکی از شهرستانها ده، پانزده نفری بودند. یک کسی رو کرد به آن بنده خدا گفت إنشاال له خدا سایه مبارک را مستدام کند و ... بعد از فلانی خداوند شما را برای ما نگهدارد و ... آن بنده خدا هم گفت نه ما از خود چیزی نداریم و کسی نیستیم ... گفتم بله حرف ایشان درست است بله، ما پسر مرحوم آقا هستیم، شما بخاطر آقا به ما احترام می‌گذارید، اگر آقا نبودند شما اصلًا ما را در خانه‌تان راه نمی‌دادید، بله حرف ایشان درست است، ما هیچی نیستیم و ما کسی نیستیم و در این قضیه با شما یکسانیم، یکدفعه دیدیم ا، ورق برگشت، ما تا حالا مقرّب بودیم یکدفعه قضیه عوض شد، هیچی، بعد تذکر آئین‌نامه‌ای داده شد، یک مرتبه، دو مرتبه، دیدند نه ما گوشمان به این حرفها بدهکار نیست، از تذکر قضیه گذشت و دیگر به جهات تأدیبی رسید مسئله رسید به جهات تنبیهی، ماهها از این قضیه گذشت یک روز در یکجا من بودم این قضیه صحبت شد با یک شخصی همین مطلب را آمد گفت

که فلان، گفتم آقا جان صبرکن، صبرکن شما یک حرف زدی ما در یکجا آمدیم یک قضیه درست بگوئیم، راستش را بگوئیم؟ آنچنان مطلب به هم خورد و به هم ریخت که خواجه حافظ هم در شیراز فهمید، نه اینکه حالا از آن مجلس هم، این اینطور است، این اینطور است، فلانی چطور است، فلانی رعایت مسائل را ایشان نمی‌کند و امثال اینها و بعد هم خلاصه جهات تأدیبی و بحمدال له آقایان مریدان هم در مقام برآمدند و نتوانستندخلاصه خُرده بر استاد را ندیده بگیرند و بله دیگر داشت مسئله اوج پیدا می‌کرد. یک خواهش می‌کنیم که آقا این یک مطلب را نفرمائید هر وقتی من و شما هر دو رسیدیم به اینجا، واقعاً دیدیم چیزی نیستیم خیلی کار داریم ما هم همینجور، ما هم همینجور رسیدیم به یک جا که دیدیم واقعاً نیستیم آن موقع بگوئیم تا آنجا که نرسیدیم اصلًا صدایش را در نیاوریم، حالا لازم نیست بگوئیم آقا ما کسی نیستیم، ما چیزی نیستیم، از این قضیه بگذریم به عافیت بگذریم از این مسئله و رد شویم.

و این مطلب در همه جا هست، برای همه هست برای تک تک از افرادی که ما، حالا بنده به سهم خودم می‌گویم إنشاءال له رفقا نسبت به این قضیه قطعاً که از ما جلوتر هستند چون هر کسی بر ذات خودش و بر منویات و نفسانیات خودش بیش از دیگران اطّلاع دارد. جدّاً من تواضع هم نمی‌کنم در این جا بالاخره رفیقانه باید حرفمان را بزنیم دیگر از خودمان پنهان نکنیم مطلب را، مشکل است. مسئله نسبت به افراد بخصوص که افرادی در ذی علم هستند خیلی مشکلتر است، خیلی قضیه مشکلتر است و ما باید بیشتر نسبت به این قضیه مراقب باشیم. خب ریشه مسئله چیست؟ ریشه مسئله این است که از اوست و نباید انسان خود را در اینجا جدا ببیند باید در یک راستا ببیند، در یک مسیر باید ببیند.

برای مردم این قضیه در جهات مختلفی ممکن است ظهور پیدا کند حتّی نسبت به مسائل شرعی، نسبت به مسائل شرعی ممکن است این قضیه برای افراد باشد، بخاطر جهات و حیثیات شرعی از بعضی از خصوصیات شخصیتی خودشان نمی‌توانند بگذرند، از مال می‌گذرند ولی نسبت به این قضیه خیر. یکی از مسائلی که من امروز در نظر داشتم بعضی از موارد عینی را برای رفقا بگویم تا اینکه این قضیه بهتر جا بیفتد و اگر خدا بخواهد دیگر این مطلب را امروز تمامش کنیم مسئله زدن مو است. فرض کنید افرادی که به حجّ می‌روند این مطلب دیده شده کسی که به حجّ می‌رود باید موی سر خود را بتراشد. واجب است حلق کند، البتّه نه عمره، عمره باید تقصیر کند، می‌تواند هم حلق کند اشکالی ندارد، تقصیر یعنی مقداری از مو یا ناخن را قطع کردن، حلق هم اشکال ندارد. ولی در حجّ واجب است شرعاً برای کسی که به حجّ می‌رود موی سر خود را حلق کند، سر را در منی بتراشد، برای کسی که در سفر اوّل است واجب است و برای کسی که سفرهای بعد است مستحبّ مؤکد است، حتّی بعضی در آنجا هم احتیاط را از دست نداده‌اند که انسان حلق کند. حالا این قضیه مو زدن خودش می‌شود یک مسئله برای افراد، بنده بسیاری دیدم که اینها می‌آیند در آنجا و بخاطر اینکه

موی سرشان را نزنند می‌آیند سوال‌می‌کنند آقا شما کسی را سراغ ندارید که این را مستحب بداند که ما در تقلید به او مراجعه کنیم؟ نخیر بنده سراغ ندارم. می‌گویند آقای فلانی می‌گفت؟ می‌گویم به من چه مربوط است، بنده اطّلاع ندارم. آقا ما می‌توانیم به او رجوع کنیم؟ نخیر، نمی‌توانید. هی بالا، هی پائین ...، بابا دو تا مو را بزن دیگر، این چه چیز مهمی است که اینقدر بالاش می‌کنید، پائینش می‌کنید، نمی‌دانم آنطور بشود، آنطور بشود، به این مراجعه کنیم، به اون مراجعه کنیم ...

در آن سفری که ما حدود هشت سال پیش مشرف شدیم در یکی از همین کاروانهای لبنانی بودیم در این حملات لبنانی به اتفّاق یکی از دوستان لبنانی بودیم، خب آنجا افراد مختلفی بودند، در آنها جوان بود، پیرمرد بود، ما با اینها صحبت می‌کردیم می‌دیدیم خیلی از اینها برای شنیدن مطالب آمادگی دارند، یک پیرمردی هم بود در میان آنها خیلی آدم متشخّصی هم بود ولی وقتی که باهاش حرف می‌زدی می‌گفت آقا شما صد مرتبه هم بگویی بتراش من می‌تراشم، اصلًا همچنین خیلی لوطی منش و خیلی ..... یکی بود آنجا از اوّل خرج خودش را جدا کرده بود یک اطاق اختصاصی برای خودش گرفته بود و جدا، فقط سر سفره می‌آمد و می‌نشست و بعد دوباره می‌رفت در اطاقش، این کلا روی سرش هم پانزده تار مو هم پیدا نمی‌شد! این آمده بود و صبح و شب به ما بند کرده بود که آقا شما تبصره‌ای، استثنائی، چیزی ...

گفتم بابا بگذار من اینها را بِکَنم الآن خیالت از همین چند تار مو راحت بشود دیگر. به منی رفت و سرش را نزد، پیرمرد بود، گفتم: آخر بابا این چیه روی سرت نگه داشتی؟ آخر در یک جلسه‌ای من گفتم برای کسی که ضرر دارد (در بین صحبتهایم گفتم و ای کاش این را هم نمی‌گفتم) برای کسی که تراشیدن سر ضرر دارد خب اشکال ندارد که حلق نکند. گفت برای من ضرر دارد! هر کسی ازش می‌پرسید می‌گفت آقا گفته برای کسی که ضرر دارد ... برای من ضرر دارد و آخر هم نزد که نزد. در حالیکه مرد ثروتمندی بود، بسیار ثروتمند بود و حاضر بود که مثلا ده هزار دلار بپردازد، بیست هزار دلار بپردازد ولی مویش را نزند یعنی اینقدر این ...، می‌گفت آقا هر چه شما بگوئید من می‌پردازم، هر چه شما بگوئید، بده به فقراء، بده به فلان، گفتم آقاجان یک قِران ازت نمی‌گیرم ولی تا روز قیامت به تو می‌گویم: حرام است، حرام است، حرام است. بنده پول نمی‌گیرم از تو، ده هزار دلار را هم بگذار توی جیبت، زدن موی سر در حجّ واجب است.

حالا بعضی‌ها در سفر بعد، خب سفر بعد مستحبّ مؤکد است، حتّی در روایات هم ما داریم، در روایات هم داریم که برای سفر بعد هم واجب است زده بشود، نسبت به بعضی‌ها حضرت می‌فرمایند که اشکال ندارد. اینجاست که فقهاء فتوی به استحباب در سفرهای مستحبّی دادند در حالیکه برای کسانی که فهم دین و فهم الحدیث آنها تا حدودی به مرام و مکتب‌امام علیه السّلام نزدیک باشد می‌فهمند منظور حضرت در آنجا هم الزام است ولی چون فرد یک فردی است که شاید برای او مشکل باشد حضرت نخواستند آن سختگیری که در

سفر اوّل است برای او بگیرند این اصل و آن ریشه روایات است. یعنی حضرت می‌خواهند بفرمایند که سفر بعد هم مثل سفر اوّل است حجّ، حجّ است تفاوتی ندارد ولی برای آن کسی که مشکل است، با این قضیه نمی‌خواهند راه او را ببندند و او را از رفتن به حج مانع بشوند و گفته‌اند عیب ندارد، حالا فقهاء این را گرفتند فتوی به استحباب داده‌اند. درحالیکه اینطور نیست. در سفر بعد هم لازم است.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند کسی که به حج برود و سر خود را نتراشد آثار روحانیت حج در او بروز نخواهد کرد! رفتی طواف کردی، سعی کردی، تمام جهات را انجام دادی ولی در أنانیت خود در همان منی، در همان منی که باید همه چیز را از دست بدهی ها! قربانی که می‌کنی می‌خواهی از دست بدهی، همانجا شیطان می‌آید نگه می‌دارد: نه، برای چه موی سرت را می‌زنی؟ زشت می‌شوی؟ برای چه می‌زنی؟ حالا تا کی دوباره در بیاید، حالا می‌رویم طهران جواب بقیه را چه بدهیم؟ درست است یانه؟ از اینها می‌گفتند.

در یکی ازهمین سفرهایی که مرحوم آقا رفته بودند یک عکسی از ایشان بنده دیدم که ایشان به اتّفاق بعضی از افراد دیگر که آنها هم سفرهایشان مستحبّی بود ایستاده و سرش را نزده خیلی من تعجّب کردم. من سئوال کردم از یکی از همانهایی که چرا این شخص مویش را نزده؟ گفت گفتیم که بزند، گفته نه من از مسافرت که برمی‌گردم می‌خواهم بروم لندن، انگلستان بخاطر آن نمی‌زنم. گفتم: به به، به به، عجب! می‌خواهم بروم انگلستان جلوی آدمهای یهودی، نصرانی ... ببینید شیطان تا کجا می‌آید ها، تا اینجا می‌آید جلو. حالا این برمی‌گردد به صورتش نگاه می‌کنی می‌بینی مکه نرفته، مکه نرفته، اصلًا بی‌خود رفتی، یک پولی خرج کردی و برگشتی. یا مثلًا فرض بکنید که درباره خصوصیاتی که فرض کنید که افراد دارند، اشخاص دارند به فلان هیئت دربیایند و این بشود برای آنها یک مسئله‌ای، به فلان کیفیت ظاهر بشوند و این بشود برای آنها یک قضیه، حالا آن یک مسئله شرعی بود و این یک مسئله ظاهری.

اگر من ملتزم باشم که حتماً این عبا را بپوشم، این عبا را بپوشم و اگر یک روز این عبا را نپوشیدم در خودم احساس حقارت کنم، شیطان در همانجا وارد است، همانجا شیطان وارد است، تو الآن به این عبا بسته شدی. اگر من بخواهم خود را به یک کیفیتی دربیاورم که نسبت به آن کیفیت عادت کنم، این خیلی مهمّ است ها، فرض کنید من باب مثال بدون‌قبا بیایم بیرون، اگر بخواهم قبا بپوشم برای خودم اظهار کمی [منقصت] کنم، در آنجا شیطان آمده، اگر بخواهم که خودم را به یک هیئتی دربیاورم که آن هیئت مورد توجّه مردم است بخواهم از آن هیئت خارج بشوم آن چیست؟ شیطان آمده احساس بکنم باید مقابله کرد، مقابله، باید مقابله کرد.

اگر فرض کنید که من نعل بپوشم و یک جا بخواهم بروم و ببینم که بدون نعل برای من کسر شأن است شیطان آمده، اگر من بجای نعل دمپائی بپوشم و این دمپائی پوشیدن برای من عادت بشود به نحوی که اگر نعل بپوشم یک حالتی در وجود خود احساس کنم، شیطان آمده، شیطان آمده باید رفت نعل پوشید، باید گذاشت

کنار. بله مساوی که شد آن‌وقت انسان می‌بیند که هان!

اگر من بخواهم به یک هیئتی، با یک لباس خاصّی که آن لباس خاص اگر کم یا زیاد بشود در وجود خود فکر و تخیلی برایم پیدا بشود بدانم هان! این شیطان آمده. اینها همه مضمون این روایت است، همه اینها همه مضمون همین روایت است، شخصیت خود را در قبال شخصیت خدا از دست بده. این درویش‌هایی که می‌آیند سبیل می‌گذارند این سبیل برای اینها شیطان است، شیطان است.

من یک کتابی را می‌خواندم مال یک شخصی از همین رؤسای سلسله های فعلی، کتابی نوشته بود، یک سئوالی از ایشان کرده بودند ایشان جواب می‌داد که آقا چرا شما سبیل می‌گذارید؟ گذاشتن سبیل مکروه است، در روایات هم داریم مکروه است، حتّی در روایات خیلی نهی اکید شده، حالا این درویشها می‌آیند سبیلشان را می‌آورند تا این پائین. ایشان جوابی که داده بود با اینکه اهل علم است، خب معلوم است آدم بیسوادی است دیگر، جوابی را که داده بود این است: دینی را به موئی نبسته‌اند! بله دینی را به موئی نبسته‌اند ولی تو را به این مویت بسته‌اند، ما هم می‌دانیم دینی را به موئی نبسته‌اند، فرار نکن، اگر نبسته‌اند برو بزن، چرا نمی‌زنی؟ کدامیک از ائمّه موهای شاربشان آمده بود تا لبشان پائین؟ کی آمده بود؟

می‌گویند: وَ کانَ علیه السّلام وافِرَ سِبْلَه امیرالمؤمنین سبیلش زیاد بود، وفور در اینجا به معنای پر پشت است بعضی‌ها خب سبیلشان پرپشت است، بعضی‌ها کم پشت است. بله، سبیل و موهای امیرالمؤمنین پر پشت بود، راجع به سیدالشّهداء به عکس بود، محاسن سیدالشهداء علیه السّلام کم پشت بود، این مربوط به جهات خلقت هر شخصی است، امام حسن پر پشت بود، این چیزهایی که داریم راجع به امام رضا علیه السّلام ظاهراً کم پشت بود، خب هر کدام از ائمّه یک جور هستند. امّا نه اینکه سبیل امیرالمؤمنین تا اینجایش رسیده بود، کی همچنین چیزهایی بوده، اینها همه مسخره بازی و بازی گرفتن دین است. دین را داری بازی می‌گیری؟ چرا دروغ‌می‌گوئی به مردم؟ چرا می‌گوئی وَ کانَ علیه السّلام وافِرَ سِبْلَه.

مرحوم آقا می‌فرمودند: یک وقتی به مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی گفتند فلان شخص از رئیس صوفیه می‌خواهد برای ملاقات شما بیاید، گفت: بسیار خب، اول شخصی از طرف ایشان آمده بود خدمت مرحوم آخوند و یک جعبه‌ای از طرف ایشان آورده بود و لابد طبعاً در آن جعبه هدایایی بود، انگشتری، جواهراتی، چیزی بود که ایشان به عنوان پیشکش فرستاده بود، مرحوم آخوند آن صندوق را در کناری قرار داده بود و دست به آن نزده بود، بعد از چند روز آن شخص آمد با یک پیکره عجیب و غریبی یک کلاهی بر سرش و موها و سبیلهای افتاده و با یک منظرخاصی می‌خواست بیاید پیش مرحوم آخوند و از ایشان استفاده کند و خلاصه در تحت تکفّل ایشان قرار بگیرد. مرحوم آخوند رو کردند به حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ظاهراً ایشان بودند، اینطور بنظرم هست یا یک شخص دیگر، گفتند که آقا بروید قیچی را بیاورید، با دست

خودشان تمام سبیل این بیچاره را زدند انداختند کنار بعد هم این صندوق را گذاشتند جلویش و گفتند بفرما این خدمت خودتان باشد.

تو آمده ای اینجا ولی گیر داری، گیر داری. حالا که سبیل را زدی حالا راحت شدی وآن هم راحت شد، و تمام شد. بابا به این راحتی، خب بزنش دیگر چقدر معطّل می‌کنی؟ راحت شد، حالا که راحت شدی حالا برو این کار را انجام بده، این کار را انجام بده. این مسئله، بسیار مسئله مهمی است، بعضی از این جهات اصلًا به حیثیات شرعی ما برمی‌گردد که اصلًا شخص کار حرام انجام می‌دهد. کار، کار حرام است، بعضی‌هایش به حرمت برنمی‌گردد امّا بر راه رفتن انسان اثر می‌گذارد، متوقف می‌کند، حرام نیست ولی متوقف می‌کند، آن وقت نفس شروع می‌کند به توجیه کردن اینور را توجیه می‌کند، آقا اگر چکار بکنیم سرمان درد می‌گیرد، آقا اینطور بکنیم اینطور می‌شود، آنجور می‌شود. این حیثیات شخصیتی است که می‌آید و جلوی انسان را می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان جلو برود.

در سابق این قضیه مربوط به علما معروف بود که فلان شخص وقتی که می‌خواهد به یک مرجعیتی برسد، یک شوؤنی را باید رعایت کند، مثلًا فرض کنید که قبل از اینکه به آنجا برسد ... بعضی ها هستند وقتی که وارد یک مجلسی می‌خواهند بشوند عارشان است تنها وارد یک مجلس بشوند، حتماً باید دو، سه نفر هم همراهشان باشد انگار اصلًا تنها نمی‌توانند بروند این طرف و آن طرف. و یک عدّه ای، یک عدّه‌ای دور آقا را باید بگیرند و بعد ایشان مثلًا فرض کنید که اینجا بروند و آنجا بروند.

یک شخصی می‌خواست بیاید دیدن مرحوم آقا از افراد بود از افراد سرشناس و آقایان کذا و هم اهل سیاست و هم اهل علم و اینها بود. بسیار شخص معروفی است، یک شخصی از دفتر ایشان، از دوستان ایشان تلفن کردند برای مرحوم آقا که آقا فلان کس می‌خواهد بیاید برای دیدن شما، ایشان فرموده بودند پس فردا ساعت فلان و تک و تنها بیاید. حالا آن شخص می‌خواست با پانزده نفر بیاید. فرمودند تک و تنها بیاید! و او هم نیامد. ببینید! شما می‌خواهید آقا را ببینید دیگر، بلند شو بیا ببین دیگر، بلند شو بیا.

یا اینکه فرض بکنید که رفتن در کوچه بازار و خرید و اینها دیگر عار می‌شود، خرید میوه از کوچه و بازار و خرید گوشت از قصّابی و نخود از بقّالی و اینها دیگر کم کم کم می‌آید ... اینها مسائل مهمی است ها خیلی مسائل مهمی است. می‌آید زوایای وجود انسان را می‌گیرد. البتّه این اختصاص به اهل علم هم ندارد، غیر اهل علم هم همینطور هستند، می‌آید کم کم وجود انسان را می‌گیرد، دیگر انسان وقتی که می‌خواهد برود در صف بقّالی بایستد یک احساس شرمی می‌کند، باید مواظب باشد، تا بحال این جور نبود خب تو هم مثل سایر افراد کنار بایست، او نخود و لوبیایش را می‌خرد تو هم پنیرت را بخر، حالا چند دقیقه هم اینجا صبر کن، انسان در خودش یک حالت انکساری را احساس می‌کند، در یک همچنین حالتی باید چکار کند؟ باید مقابله

کند، باید مقابله کند، باید از فردا اصلًا بلند شود خودش به عهده بگیرد، اینقدر برود بیاید، برود بیاید، تا ببیند که دیگر آرام شد، تفاوتی دیگر در رفت نیست در اینگونه مسائل دیگر تفاوتی وجود ندارد.

این قضیه را مرحوم آقا بارها نقل کردند که مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی مرد بسیار بزرگی بود ایشان پسر یکی از اعیان و تجّار مهم اصفهان بود که آمده بود در کاظمین، در بغداد و در آنجا تجارت می‌کرده، بین عراق و بین ایران، پسر ایشان بود کمپانی را هم برای همین می‌گویند، به مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی از این نظر می‌گویند کمپانی که پدرشان کمپانی داشت و تاجر خیلی معروفی بود و ایشان در اواخر عمرش خیلی دچار فقر و اینها شده بود خیلی، به طوری که صاحبخانه ایشان را از منزل بیرون کرده بود و اثاثیه اش را صاحبخانه آورده بود در نجف کنار خیابان ریخته بود. این هم نشسته بود روی اثاثیه و می‌خندید. واقعاً این بزرگان ما چه کشیدند، آدم شرم می‌کند خجالت می‌کشد، از شرم باید سرش را پائین بیاندازد، این مردی بود که هنوز ما از کتابهای علمی ایشان مستغنی نیستیم، ایشان مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی. مرحوم آقا کتابی دارند راجع به توحید علمی خب یکی از طرفین مباحثه ایشان هستند و واقعاً وقتی که من کتاب توحید علمی و عینی مرحوم آقا را یک زمانی می‌خواندم و استدلالهای مرحوم آشیخ‌محمدحسین اصفهانی را می‌دیدم گفتم این مرد به فلسفه پی برده است، البته خب نه همه جهات، چون اگر به همه جهات پی می‌برد کلام مرحوم آسید احمد کربلائی را می‌بایست بپذیرد. ولی علی کل حال این استاد فلسفه باید باشد یک همچنین شخصی. در اصول، در فقه و مرد متواضع، بسیار مرد متواضع، آمده بود اثاثیه اش را ریخته بود کنار خیابان او و عیالش هم بیچاره کنار خیابان نشسته بود رو کرد به امیرالمؤمنین و می‌گفت که تو هم جای ما بودی اینجوری بود وضعت؟ بعد رو کرد به خدا با همان لسان فلسفی: خدایا ما را متحیز خلق کردی یا غیر متحیز؟ یعنی کسی که مکان دارد، اگر ما را در مکان خلق کردی پس چرا مکانش را از ما گرفتی؟ اگر مکان را از ما گرفتی پس ما را به لامکان خودت ببر، یعنی از این دنیا ببر از این اوضاع ... وقتی به امیرالمؤمنین گفت که قبول دارم هر بلایی به سرت آمد امّا بلای مستأجر نشینی به سرت نیامد، تا این حرف را زد یکی از دوستان اصفهانی پدرش، یکدفعه نگاه کرد و گفت آقا اینجا چکار می‌کنی؟ می‌گوید ما را آقا زدند و از خانه بیرون کردند، چون پول نداشتیم. همانجا ایشان می‌آید یک منزلی می‌خرد از همان تجّار می‌گوید: آقا بیا در این منزل فعلًا، امیرالمؤمنین خلاصه به غیرتش برخورد و سریع یک منزلی درست کرد و مرحوم آشیخ محمد حسین این مرد بزرگ واقعاً ....

یکی از دوستان مرحوم آقا خودش برای آقا نقل می‌کرد پیرمردی بود، مرحوم آسید ... خلخالی ایشان می‌گفت من در میدان حُویش در نجف بودم دیدم که مرحوم آشیخ محمدحسین دارد برمی‌گردد و از دامنش دارد پیاز می‌ریزد، نگاه کردم دیدم ظاهراً چند کیلو پیاز خریده بوده و همین که آورده به طرف منزل کیسه پاره شده و پیازها ریخته زمین وسط کوچه و این دارد یکی یکی می‌دود دنبال این پیازها، و یکی یکی پیازها را

می‌گذارد توی دامنش و جمع می‌کند که ببرد و می‌خندد ما هم رفتیم کمکش کردیم و پیازها را جمع کردیم و گفتیم آقا چرا می‌خندید؟ گفت یاد یک قضیه افتادم: من در وقتیکه آمدم طلبه شدم عمّامه که گذاشته بودم پدرم یک تسبیح به من داده بود، تسبیح عقیق که هر دانه اش دو دینار و نیم آن موقع می‌ارزید یعنی دینار عراقی، در آن موقع دینار هر چقدر قیمتش بوده هر دانه تسبیح‌اش دو دینار و نیم می‌ارزید، داشتم وارد حرم امیرالمؤمنین می‌شدم یکدفعه این تسبیح پاره شد و همه‌اش ریخت توی ایوان طلا، من شرمم آمد، خجالت کشیدم، من پسر تاجر اصفهانی بیایم این دانه ها را جمع کنم، همینطوری اعتنا نکردم یک عدّه هم آنجا فقراء بودند خلاصه آنها به یک نوایی رسیدند، ما رفتیم وارد حرم شدیم و اصلًا از آن تسبیح صرفنظر کردیم. الآن برای یک کیلو پیاز دارم می‌دوم، اینطرف و آنطرف و هیچ باکی هم ندارم، تازه خوشحالم و اگر که پیازها بیشتر بودند یک خرده بیشتر می‌دویدیم و ... این بزرگان اینطوری رسیدند، یعنی این جور بودند، موقعیت آنها این بود.

مرحوم آقا می‌فرمودند: که سالک باید همیشه خودش را در بوته این آزمایش‌ها قرار بدهد، همه چیز را که نباید استاد بگوید که آقا چه کن و چه کن و چه کن! انسان خودش باید متوجّه بشود، راه نشان داده می‌شود، دیگر آدم باید خودش بکار ببندد و من این مطلب را در زندگی خود ایشان هم مشاهده می‌کردم، کاملًا مشاهده می‌کردم در ارتباطشان با افراد، آنجایی که می‌خواست پای نفس و نفسانیات بیاید جلو کیفیت برخورد ایشان واقعاً برای ما آموزنده بود، جداً برای ما آموزنده بود. و این یک آفتی است که خب انسان می‌آید حرکت می‌کند، رشد می‌کند، در روایات، در علوم اهل بیت سیر می‌کند، اینها را بدست می‌آورد ولی آن فائده‌ای که باید بر این مسئله مترتب باشد انسان می‌بیند آن فائده برای انسان حاصل نمی‌شودف آن نتیجه‌ای که باید برای انسان حاصل بشود آن نتیجه بدست نمی‌آید چرا؟ چون در آن مواردی که می‌بایست از این علوم برای گذشت از آن موارد استفاده کند می‌بینیم می‌ماند و توقف می‌کند.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: باید بگذری، باید از آن مسائل شخصیتی خودت عبور کنی و از آنها باید بگذری و در همه جا همینطور است. راجع به این قضیه، مطلب بسیار بسیار زیاد است، بسیار بسیار زیاد است، حکایات إلی ماشاءال له وجود دارد، گاهی برای انسان همین موضوع تقوی خودش بصورت یک ارزش درمی‌آید، مستقلّاً: من الآن در میان مردم متّقی جلوه پیدا کرده‌ام، من اگر این شخصیت را نداشته باشم به اعتقادات مردم صدمه می‌خورد ...، این شیطان هم آقا خیلی وارد است، انصافاً دستش درد نکند، هیچکس نمی‌تواند، هیچکس نمی‌تواند از عهده این بر بیاید مگر افرادی که دلشان خالص و خودشان را سپرده باشند و صادق باشند. شخص متّقی است در میان مردم هم به تقوی معروف است به بعضی از حالات هم معروفیت دارد، به بعضی از مکاشفات هم معروف است اگر با این وضعیت نباشد ممکن است که برای مردم او احترام و ارزشی قائل نباشند. دلیلش این، این است که او موقعیت تقوای خود را نفهمیده در کجا خرج کند، به خودش

می‌بندد، به خودش می‌گیرد، به خودش می‌گیرد.

همین چند شب پیش بود داشتم حرم مشرّف می‌شدم همین که وارد حرم می‌خواستم بشوم یک مرتبه دیدم چند نفر از این طرف و از آن طرف مردم را هُل می‌دهند و افراد را کنار می‌زنند و ... خیلی تعجّب کردم، خیلی برایم عجیب بود، ندیده بودم، نگاه کردم دیدم یکنفر یک پیرمردی، یک اهل علمی، یک پیرمردی دارد می‌آید و همینطور خیلی آرام و افراد هم این را این‌ور می‌زند، آن‌ور می‌زنند و یکی هم‌رفته بود پشت به حضرت نشسته بود و داشت عکس می‌گرفت از ایشان و ... من گفتم آقا چه خبره؟ چه خبره؟ چرا مزاحم زائرین می‌شوید؟ همه در این حرم یکسان هستند، فضیلتی کسی بر دیگری ندارد، خود آقا هم راضی نیستند به این کارها، بفرمائید بروید کنار، (خواستم به خود ایشان هم بگویم آقا این بساط را جمع کنید) خود ایشان هم راضی به این کارها نیستند، بفرمائید بروید کنار مزاحم زائرین نشوید، شما هم به حضرت بی احترامی نکن آقا، پشتت را به حضرت کردی داری از آقا عکس می‌اندازی درست؟ در حالی که مشخص بود که ایشان هم بدش نمی‌آید. شما دارید وارد حرم امام رضا می‌شوید اینجا هم بله؟! در خیابان بله، اینجا هم بله؟! امام رضا مال همه است، زائر امام رضا با بقیه تفاوت نمی‌کند، اینجا که دیگر ما نباید افتراق قائل بشویم.

با مرحوم آقا می‌آمدیم حرم، بعضی از این افراد وقتی آقا را مشاهده می‌کردند می‌آمدند و می‌خواستند افراد را کنار بزنند، آقا می‌فرمودند: آقا بروید کنار، بروید کنار ...، اهل اخلاص هم بودند بندگان خدا، می‌خواستند خب حالا ...، بفرمائید کنار ما داریم راه می‌رویم آقا، و می‌رفتند یک کناری می‌ایستادند.

خب در روح مجرّد ببینید این بزرگان به ما چه دستور دادند؟ بروید، کنار نزنید، اذیت نکنید، هر طوری که جمعیت هست همراه با آن جمعیت حرکت کنید، میزی [تفاوتی] در اینجا نیست، اگر در بالاسر جایی پیدا کردید بنشینید، اگر نه بروید در مناطق بعدی بنشینید، حتماً که نباید در بالاسر انسان نماز بخواند. بروید در جاهای دورتر، جاهای دور، مزاحم کسی هم نشوید، آن امام رضایی که در بالاسر است آن امام رضا در رواق هم هست، تفاوتی ندارد.

آن‌وقت بیائیم و بنشینیم و گوشه حرم افراد هم دور ما را بگیرند و یکی سئوال کند و پشت به حضرت و اینها چیست؟ هان اینها از همان مواردی است که انسان را متوقف می‌کند، متوقف می‌کند و نگه می‌دارد و انسان را در همان حیطه خودش حبس می‌کند و به آن یافته‌های خودش دلخوش می‌کند، امّا اگر انسان آمد و گذشت ...

خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا مرتضی حائری استاد فقه بنده، ایشان مرتّب می‌رفتند برای زیارت، هر دو هفته یک مرتبه‌ای ایشان می‌رفتند حرم، مشرف می‌شدند مشهد، شب پنجشنبه و عصر چهارشنبه که درسها تعطیل می‌شد حرکت می‌کردند شب پنجشنبه در راه بودند و شب جمعه را زیارت می‌کردند و دوباره می‌گشتند.

رفتن به حرم را می‌گذاشتند نصف شب، موقع رفتن من ایشان را دیده بودم، عبا را سر می‌کشیدند که موقع رفتن کسی ایشان را نبیند، از همین‌افرادی که ایشان را می‌شناختند و می‌آمدند برای صحبت و ... می‌رفت در حرم حضرت را زیارت می‌کرد و یک گوشه هم می‌گرفت می‌نشست برای خودش. حال و هوایی داشت، روز جمعه بعدازظهر هم حرکت می‌کردند که صبح شنبه به درسهایشان برسند.

کسی که امام رضا را می‌خواهد باید امام رضای درست را بخواهد، نه امام رضایی که وسیله بشود برای منویات او، نه امام رضایی که پلی بشود برای رسیدن به مطالب و نفسانیات او، نه امام رضایی که یک جایگاهی بشود برای وصول به اهداف و به غایات او، امام رضا اهل این حرفها نیست، کسی که می‌خواهد به حرم مشرف بشود سرش را بیاندازد پائین و برود، سرش را بیاندازد پایین و برود، زیارتش را بخواند و بعد برگردد و نه به اینطرف نگاه کند که کی آمده، کی رفته، کی نشسته، چه شخصی آمده ...

من یک وقتی در حرم مشرف می‌شدم دیدم یکنفر می‌آید حرم، انگار آمده بود حرم برای پیدا کردن رفقا و دوستانشان! نشسته یا به این‌طرف نگاه می‌کند یا به آن‌طرف نگاه می‌کند، این حرم نیامده. کسی که می‌رود در حرم اصلًا نباید متوجّه بشود رفیقش وارد شد یا خارج شد، آشنایش آمد یا نه، باید در حال خودش باشد، اتفاقاً چشمش می‌افتد خب می‌افتد، حسب اتّفاق است.

این چیزها جهاتی است که انسان را تعدیل می‌کند در رسیدن به آن مراتب عالیه نفس، مراتب انانیت ها، انسان را پائین می‌کشد، نمی‌گذارد انسان اوج بگیرد، اوج در نفس، اوج در قوّت، قوّت نفس، بعد از این مرحله، مرتبه دیگری هست که آن دیگر مال افرادی است که حرکت کردند در این راه، و آن دیگر خودش برای خودش عالمی دارد، انسان به مراتبی می‌رسد که یک شخصیت کاذب عرفانی پیدا می‌کند، شخصیت کاذب عرفانی، شخصیتی که خود را در قبال استادش می‌بیند، شخصیتی که خود را در قبال امام می‌بیند، یعنی مسائلی را احساس می‌کند، مسائلی را احساس می‌کند، نه اینکه احساس نکند، برای خودش وجودی می‌بیند، احساسی می‌بیند و بر آن احساس ترتیب اثر می‌دهد، او می‌گوید بکن، نمی‌کند، می‌گوید نکن، می‌کند، یعنی همانطور که او را یک واسطه‌ای می‌بیند، خودش را هم یک واسطه‌ای می‌بیند.

یک وقت یک فردی در همان زمان مرحوم آقا مخالفتهایی می‌کرد، مطالبی را نقل می‌کرد، البتّه بعضی از مسائلش هم صحیح بود، بعضی از مشاهداتش هم صحیح بود، اینطور نبود که همه اش باطل باشد و بر اساس این مشاهده گاهی اوقات کشف سرّ می‌کرد و مطالب خطرناکی را مطرح می‌کرد، مثلًا فرض کنید می‌گفت فلان کس دارای این خصوصیات است، واقعاً هم همینطور بود، ولی هر چیزی را که نباید گفت، اگر قرار بود بگویند خب خود آقا می‌گفتند.

هر که را اسرار حق آموختند ❊❊❊ قفل کردند و دهانش دوختند

تا اینکه یک مطلبی را در یک جا مطرح کرده بود بسیار این مسئله و این قضیه برای مرحوم آقا باعث دردسر شده بود: آقا بعضی از شاگردان شما چه می‌گویند؟ چه مسائلی دارند نقل می‌کنند؟

من یادم است ایشان یک شخصی را فرستادند گفتند برو به این آقا بگو این مطالبی را که تو بدست آوردی از کیسه خالهات آوردی؟ یا در اینجا پیدا کردی؟ اگر از آنجا آوردی که دروغ است خودت می‌دانی و اگر از اینجا پیدا کردی پس چرا به قوانین اینجا پایبند نیستی؟ چرا دهانت را نمی‌بندی؟ گرفتار شیاطین و اجنّه شد و الآن کاملا دیوانه است، اصلًا دیوانه است. این نتیجه همین تجاوز از حدّ است، غیرت خدا اجازه نمی‌دهد، تو که الآن این مطالب را در اینجا پیداکردی چرا پای خودت را از این حدود بیرون گذاشتی؟ چرا پای خودت را بیرون گذاشتی؟ خودت بدست آورده‌ای؟ این که نبوده، این خلاف دیدن است.

افرادی که در ارتباط با راه خدا دچار خطرات و مهالکی می‌شوند آنهایی هستند که به این مرتبه که می‌رسند نمی‌توانند بگذرند، آن انفاق شخصیت برای ماست. ما باید متوجّه این مسئله باشیم که بدانیم از کجا آوردیم و در کجا داریم خرج می‌کنیم، یک وقتی خدای نکرده اینطور نباشد که در مقابل بایستد انسان و برای خودش کوس انانیت و تفرعن و بزرگی بنوازد و مطالب را همه از یاد ببرد.

این تازه مراتب پائین است، بعد از این مرتبه، انسان به مرتبه‌ای می‌رسد و حالاتی پیدا می‌کند آن حالات را دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، این برای افرادی است که این افراد ... البتّه من راجع به این قضیه به نظر می‌رسد صحبت کرده‌ام و مطالب در این قضیه خیلی زیاد است و خیلی از امثال و شواهدی وجود دارد که ما می‌خواستیم ذکر بکنیم که دیگر الآن دیگر فرصت گذشته خود من هم خسته شدم.

انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد و حالاتی که بدست آورده دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، دیگر نمی‌خواهد از دست بدهد، شخصیتی پیدا کرده که آن شخصیت را دیگر نمی‌خواهد فراموش کند، می‌خواهند او را از آن شخصیت بیرون بیاورند امّا او دیگر نمی‌خواهد بیرون بیاید، دل خوش کرده، نفس او نسبت به انجام بعضی از امور دلخوش کرده، باطن خود را متّصل به بعضی از جریاناتی می‌داند و نمی‌خواهد از آن حیطه و از آن مرتبه بیرون بیاید.

و در این جاست که بزرگان در کتب خود نوشتند که سالک به هر مرتبه‌ای که می‌رسد باید از آن مرتبه عبور کند، نباید در آن مرتبه توقف کند، اگر حالی پیدا کرده است وقتی قرار است خدا این حال را از انسان بگیرد می‌گوید بفرما، دادی بیا بگیر، نگوید خدایا حال مرا نگیر، این حال خوشی که الآن دارم نگیر، این می‌شود توقف.

یکی از افرادی که بسیار بسیار در این مسئله، بسیار در این مسئله از شواهد بارز و افراد بارز نگهداری شخصیت و مقابله با استاد بود همین فردی است که مرحوم آقا در کتاب روح مجرّد از او اسم می‌برند و

می‌فرمایند این فردی بود که به مرحوم آقای حدّاد بسیار نزدیک شده بود و واقعاً هم همینطور بود، به مرحوم آقای حدّاد نزدیک شده بود و به اسرار اطّلاع پیدا کرده بود و امور غیر عادّی را انجام می‌داد و مسائلی که مورد نظر ایشان نبود آنها را انجام می‌داد و خود من از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند: حجب و پرده ها از جلوی چشم او کنار رفته بود. ببینید تا کجا انسان می‌رود جلو، ها! امّا در یک مرتبه‌ای متوقف شد که آقای حدّاد می‌خواستند ایشان را از این مرتبه عبور بدهند و آنچه را که این بدست آورده بود از او بگیرند، این آمادگی این را نداشت و در مقابل ایشان ایستاد، در قبال ایشان ایستاد و راه عبور از یک اشکال نفسانی را موکول کرده بود به یک تصرّف غیر عادّی که ایشان انجام بدهند. در حالیکه ایشان مجاز نبودند انجام بدهند.

راهی را که استاد تعیین کرده راه دیگری است، راهی را که او پیشنهاد می‌کند او نباید انجام بدهد در اینجا بین این دو تعارض شد، نتیجه اش شد مقابله با ایشان و بالمآل ترک کردن آقای حدّاد، ایشان را ترک کرد و به بیرون انداخت و رفقا می‌دانند اسم او کیست و در کتاب هم مشخص است. ایشان کارش به جایی رسیده که الآن بر علیه مرحوم آقا دارد در همان حیطه خودش فعّالیت می‌کند و چه دروغهایی را دارد می‌بندد و چه تهمت‌هایی را دارد می‌زند.

ایشان از کتاب روح مجرّد مرحوم آقا، چند صفحه‌اش را درآورده و به اسم خودش در بغداد چاپ کرده، التفات می‌کنید؟ این نتیجه عرفان است ها! نتیجه جدا شدن این است که یک شخصی بیاید ادعای عرفان کند، مؤلّف یک کتابی را حذف بکند و اسم خودش را بنویسد، این کتاب نوشته من است و بیاید ... نسبت به بزرگان تهمت بزند، دروغ ببندد، اینها همه حساب دارد، شما همینطوری می‌گوئید و می‌روید، چی چی رفتیم؟ چی چی رفتیم؟ دنیا روی حساب است، دنیا روی کتاب است، یک به یک کارهایی که دارد انجام می‌شود همه این کارها روی حساب است. شما می‌خواهی با حق در بیافتی؟ با حق که کسی نمی‌تواند در بیافتد، با حق که کسی نمی‌تواند در بیافتد.

عمر سعد به امام حسین می‌گوید من می‌خواهم تو را از بین ببرم حضرت می‌فرمایند در قبال چه؟ در قبال ملک ری، بیایم در همین ری در همین حضرت عبدالعظیم ما، بیایم حکومت اینجا را بگیرم، حکومت اینجا مال ما بشود، یعنی پسر پیغمبر را بیاید بکشد در مقابل چه؟ حکومت پیدا بکند!

حضرت می‌فرمایند: از گندم ری نصیبت نمی‌شود (یعنی نان ری را نخوری) او هم مسخره می‌کند، گندم پیدا نکردیم جو هم پیدا بکنیم بس است! بله، همان جو بخور، جو هم برای شما کافیست، نتیجه اش چیست؟ می‌رود پیش ابن زیاد می‌گوید من حسین را کشتم، گفت حکومت ری را به من بده، گفت حکومت، چه حکومتی؟ من کی گفتم؟ خودت نوشتی، کو ببینم، گرفت پاره کرد، بفرما، رفت دیوانه شد، همین عمر سعد دیوانه شد، می‌رفت در منزلش می‌آمد بیرون، هی می‌رفت در منزلش هی می‌آمد بیرون، تا اینکه بعد مختار آمد

وخلاصه او را از بین برد. انسان با حق بیاید مقابله بخواهد بکند خیال می‌کند حالا به منویاتش می‌رسد مگر اختیار عالم دست ماست؟ ما بیائیم برای خدا برنامه بریزیم و او را مکلّف به انجامش کنیم نه آقا جان هیچ این حرفها نیست خود او برنامه می‌ریزد، خودمان را منطبق کردیم جُل و پوست‌مان را برداشتیم و بردیم، منطبق نکردیم چنان موج می‌آید و ما را به زیر می‌برد که دیگر بالا نخواهیم آمد، این را بدانیم دستگاه تدبیر و مشیت پروردگار کارخودش را انجام می‌دهد و هیچ معطّل ما نمی‌ماند.

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند کاری که ما می‌توانیم (حالا به حساب ما گذاشتند) ما خودمان را با این دستگاه تطبیق بدهیم، انانیت را کنار بگذاریم، شخصیت طلبی را کنار بگذاریم، کنار بگذاریم، در مقابل حق ایستادن را کنار بگذاریم، وقتی امام صادق می‌فرماید: باید انفاق کنی خب جناب شخص محترم شما که الآن این حال را بدست آوردی از کجا بدست آوردی؟ از این خانه بدست آوردی، حالا می‌گویند آقا این حال را بده، وقتی می‌گویند بده، خب بده، نه ما می‌ایستیم و در قبال مقاومت می‌کنیم و اگر این حاجت ما برآورده نشود دست به إفشا بعضی از اسرار می‌زنیم عجیب، کار به اینجا کشیده که حالا باید با زورگیری ... او هم یک دور باش می‌زند و بعد به أسفل السّافلین ...، آنهایی بردند که هیچ ندیدند و هیچ نمی‌بینند وخود را در هیچ مضماری و در هیچ معیاری مشاهده نمی‌کنند، اینها بردند، خب البتّه به تکلیف خودشان آنچه را که هست انجام می‌دهند.

مسئله راجع به این قضیه ممکن است ادامه پیدا کند البته یک قسمت دیگر مطلب را ما نگفتیم که چطور انسان این شخصیت را در موارد خاص خودش خرج کند، یک مطلب را گفتیم آن از دست دادن است، مطلب دوّم خرج کردن است که راجع به این قضیه إنشاءال له می‌گذاریم برای بعد. فعلًا این فقره تا این مقدار به نظر مثل اینکه که دیگر مطلب تا حدودی روشن شده در فقرات دیگر راجع به آن قسم دوّم جای صحبت هست که در موقع خودش خواهد آمد إنشاءال له‌امیدواریم خداوند خودش چشم ما را بینا و گوش ما را شنوا و خودش دست ما را بگیرد واقعاً این یک مسئله مهمی است این کتابهایی را که بزرگان نوشتند در این زمینه فقط حکایت نیامدند بگویند. یعنی مرحوم آقا در این کتاب می‌خواهند این را بیان کنند که آقا جان شما هی نگوئید فلانی حال دارد، فلانی مقام دارد، من بالاترین حدّ را می‌آیم به شما ارائه می‌دهم. حالا دیگر پائین‌ترش خب دیگر بماند که اگر ما به آنجا برسیم از خطر جُستیم، اگر به آن مرتبه برسیم دیگر نه، من فردی را می‌آیم به شما ارائه می‌دهم که هر کاری که شما بگوئید می‌توانست انجام بدهد، ولی این را از خود می‌دید، همه اش سر همین است. اگر از خود نمی‌دید خب می‌شد مرحوم آقا دیگر، یعنی مسئله شوخی بردار نبود، ما خودمان می‌دیدیم، مشاهده می‌کردیم، چشم بندی نبود، مسائل را خودمان می‌دیدیم. امّا این آمد این حالت را از خود دید، خدا هم گفت به هر کجا، اگر به پیغمبری هم رسیده باشی ساقطت می‌کنم، به هر جا که برسی همین که از خود ببینی ساقطی، ساقط شد و شد و شد تا به کجا؟ تا به جائی که کار به اینجا برسد که بیاید بر علیه اولیاء خدا

تهمت بزند، بیایند و کار خلافی که افراد عادّی انجام نمی‌دهند بیایند انجام بدهند. اینجا دیگر مقام غیرت پروردگار دارد خودش را نشان می‌دهد ببینید، نگاه کنید اینها باید برای همه ما عبرت باشد امیدواریم خدای متعال با دستگیری مقام ولایت خداوند همه امور ما را خودش متکفّل باشد.

اللَّهمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد